

۹۸

۱۳۴۲
۳۶

۸
—
۱۹ ۵
۱۳۴۲

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۱

۱۳۴۲
۱۳۴۲
۱۹

قطع :

تعداد صفحه :

تعداد جلد :

زبان :

موضوع :

نام کتاب :

مؤلف :

مترجم :

مصصح :

ناشر :

تاریخ انتشار :

السلام

۱۳۴۲

تبریز

۱۳۲۱



۱۳۴۲

۱۷۵۲۳

تاسر

از ما است که بر ما

تاسر

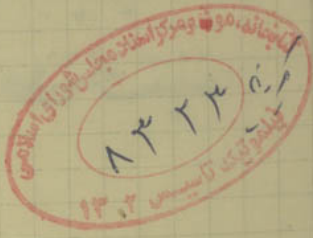
حسن محمد علی

سه

۱۳۲۹

تاریخ

۱۳۲۱



~~_____~~

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸

۱۳۴۲

۱۷۵۲۲

تاریخ

از ما است که بر ما

تاریخ

حسن محمد علی

سه

۱۳۲۹

تاریخ

۱۳۲۱



۱۳۴۲
۱۷۵۲۲

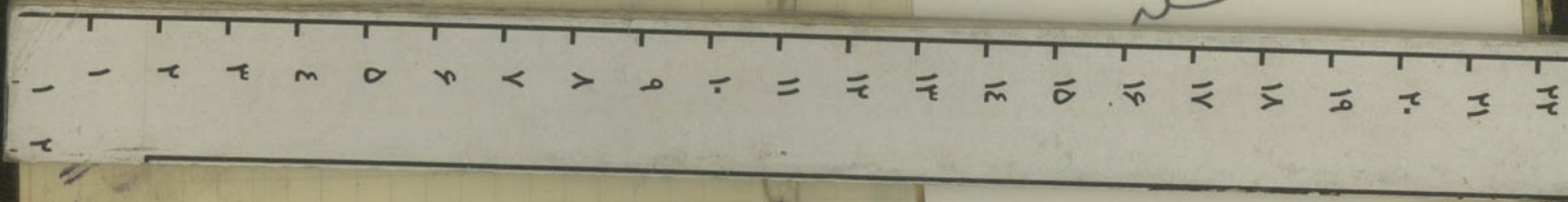
تاریخ

از ما است که بر ما

تاریخ

حسن محمد علی

سنة



۱۷۵۲۲



۱۳۵۲

از ماست که بر ما هست

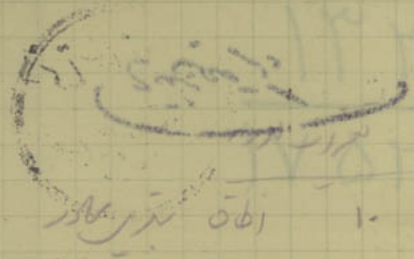
دیوانم (فاجعه)

در یک پرده

تصنیف حسن محمد

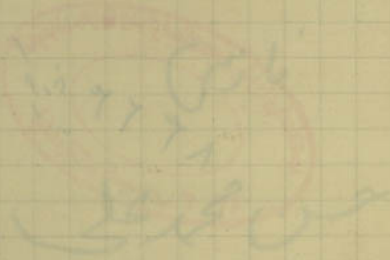
سالخ اوایل شهر ذیحجه الحرام ۱۳۳۹

در پشت



در سن ۱۰
اطاعت سید محمد

از ماست که بر ما هست



تصنیف حسن محمد

سن اول

وزیر - سردار

خیمه سلطنت در میان

وزیر (رسالت)

به آقا سردار راجه راجه نظر شاد مشهوره بعضی حال
 بسیار که شاد بر رسیده و آنچه هم از خود بیتی فرودم
 در آن مکانه اش را از آن جلد خطه که مضمون نام فرودم
 بلکه بود بخشد بلکه عیضرت ما رفته مضین راجه را
 صبر بخوف و وحشت شاکرند و تصور فرودم در ظرف
 سرگردان قشون بهمال در غیرت ران و بیجاغت نماید
 شد و میوز

سرداد

ار دار به بند برنده آقا در زینده ای راجه را
 بعضی شاد بر رسیده فقط مهمان بعضی حجت بان و طهارت

سان خباب در زرت پنا هر بود و خیال کردم در محضه نیت
 خود میزیند خیال عیضرت را از این جلد بر گردانید
 و اکنون در طرف خود سر صبح را بشیر آورده جلد را
 با صبح معاوضه کنید اگر بیدارستم در یکای عمر ایض
 صافانه ام عیضرت مرا در غیرت ران و بیجاغت نماید
 مظهر میخواند تا آخر قطره خودم در این محکم در ضا داشتیم
 در نه جان خودم تنها بلکه جان تمام عساکر در زیر پستان
 خود را در همه نبرته اولاد در میستند شاکرکم تا بعد از
 کوشیده در فدن سردار رابطه است عیضرت از شوقیات
 وطن کاپیت

وزیر

آقا سردار به جهت شد نویذ و خاطر خود را اول نویذ
 اگر چه میانه ایج حرارت از غیرت ایرت بر است در در
 نهاد شاکر (ایستادم در همگان از خجالت بر شق
 بکینه) و لکنه بیدارینه با بر شق سردار در زده در قوی

در نیمه صبح و ظفر مست شد بر گزبانم خاندت بر جهنماط
گوشه فیدینه و از آنجا که طبعان کما در بغیرت و شجاعت
تا دلدوران جان در زده بسته روانه زده در ای
عریض خفت این را اتماع فریانه تا ازین بابت
دیگر نباشد

سر داد (بیت)

دیگر نباشم ! اگر بگویم زده حرفها دیگر باشم
سبب اینست که چوب فرجاف بهت بگویم ترشید؟

و ذی

آه سرد در همانطور در مردان روز بشرف و عزت
طایفه همانطور به برودار و مشغول به گزبانم
انوار باشد

سر داد (روز در حوضه)

شاه قصاصت و بدعت خود را بر این آورده و در
زبان تمام عیبها را بگویم در ضلالت سلطنت و مملکت

بها نشو اثره باز به برودار دعوت مروانده !

و ذی

بجمله خوارکننده سیر ازین شفته فیه تا حال میخواست
بصورت وقت و مقتضای لطیف حقیقت طبع را برین کنگه
صاحب سیر زین سر در این در روز نشو اثره را دیدم
صده خندان شد و دیدم که در سر سطر زشتا سیر آمدی
فیه تخریبی مع کذب زشتا قول بخوام در پنجه
برگم بنشیند فرض بودی

سر داد

بسم تعدد و طریقه در زینین زینت و شجاعت
خواطر بیخ غرض نخواهد داشت

و ذی

شخص شخیص عیضت با بره خرابیه باشد در این حال
اینه فقر بکار عا که ضرورت و دارورت تا آرام
در باطن همه جور تصدیق کردند در بجه شخصاً که بگویم

در فتنه که سر ماه تیر است هر کس که در پرتو
 ظفر نون و لاله در آید و اگر هست تا و نصیب وطنی خند
 جویان با بندر آفاق کفر زنده در دره هر باره بیخورد
 و لکن ... جان در عشق خفته ز درخت قهر نه سلطان
 سرش عشق و خرد باران و غم نه است و تمام این
 خیزش را را برادر وصال او میکند

سر داس

4 حال فیدم بر ما همه شهید شورت ران
 آقا را دیده هستیم

و ذی

حال در بنات سربسته به نغمه گویم بسته و
 صد بسته در ما همه اثر شورت ران و شهید نغمه
 پسر سلطان هستیم چنانچه در بار دفاع مملکت
 بسته و خیزش را برادر زفاه و حفظ حقوق است

باشد جز استداد و ظلم و خانه خلاصه منقوش
 هیچ نیست خوی فکر بکنند این سلطان پاد
 و این است مضمون ما، لکن اسم آنها را
 دشمنان خود بکنند با چه کرده اند جز این است
 حقوق آنها را باطل بکنیم جز این است در بار نصیحت
 برادر و پسر را بر سر براندان خود را همه برادران
 ما بستند بکنیم بدیم

سر داس

جز سر افروز در روز خواب بیدارم کرده

و ذی

نه نشد کفرم بخوردی این حرفها نشینده
 بگیر و بعدا این مطلب را جز آنه درم تمام
 آنگاه استماع فرمودیم هیچ سر نمانده و همه تصور
 میکنند در حکایت در بار شرافت مکتوبت
 رگسته بر فرض که در این شریفیند بنامه و همه

به آینه در این خویزها برایش یک دختر است اگر
حادثه بترتبه دست از جانب بشند و سر از خط زمان
سوار بر رودند باب فراب کار خواهد شد دشمن خوی
میود و بگفت بر تازد و نتیجه بر بران کار کند
(از برون صد از کشیدم شنیده شاه دارد میود)

سین دوم

شاه وزیر به سردار
عصفت تیرف آوردند با دوا خندق قل کنی
شاه

احوال شاه
وزیر
از ترجات مملکت بران
شاه

سردار ما شدت شمارا در این جنگ فراموش نکنی
واقف گفت محورا در این سفر بجوبه بروردند

سرداد

عصفت زنده باو این جانبار دگر هنوز خبر ادا
لطف و وظیفه خود خدمت کرده است در کتب این
عیات خردواند به
شاه

را در دست ما شمارا خواندم و لاله مهرت خوانده شمارا
دشمن فرخیم بگفت حد دیگر وقت در است و
چون کار ما به جا رسید به با بخت عالی کوشید و
آزادان نام رسانید اگر چه زخم بصیرت دگر با بدتر شاه
از دفتر کار ما را از بد بجز صرف نکرده وزیر

چنین است
وزیر
به عصفت جز این نیست
سرداس

اگر خواهی حقیقه بگو آن مرد با قدری که نه کلر نیست

در زین مکت و در کشته شدن با عله بر آن بودم
چون طوف با آن همه آذوقه و بسته آذوقه که در آن
و کت بصلح رضی شده و بر تقیم سیر آورده اند از
رحم در آن ملکانه در آن در چشم از جمله حال
آنن برشته و اندر قه و غضب را بر دست در دست
و نه و لکن سیر در آن راه دادن چنان سیر خورده
اودض است و در برضرت لبته همگرا قدرت
ترو ز او امر هایدن نخواهد بود

شاه (بردار)

خزیه با عیدینه نبهات قوذه خوشنما شده کاری
با نادریم (بردار برین کوه)

شاه و وزیر

شاه

صبح گزین صحبت ما را اینتوز میخواستند نه خنده کلمه و نه
بزم و طبر ارم سابقا بنا اظهار کرده ام لکن غایب به آن
اندن از کجا مراد

وزیر

ضریقان از کجا بداند

شاه

اندن از او ستر در دستم مراد

وزیر (با بنای تعجب)

عصیضرت در و سر اراد عاصیضرت!

شاه

به م در و سر اراد و محضضا بر صحبت با قدر تر رضیوم

وزیر (با تعجب)

عصیضرت عاصیضرت!

شاه

به م فرغ

وزیر (در ترجمه مراد)

مخوام بیدار ؟ ... (بخوش) بازم بقدرت تو
ارغش !

شاه

تعجب نازد

وزیر (عوض راقع کنه)

آفر عیضرت حطرت اینج در صیطر راضی بنه

شاه

خدا صه بنر سکنه تعاض عیضرت او مرا شکر بر زن اینر
بطرف او جدت لر و بهر وسیله بر حرم را ادا دانم

وزیر

عجب در قبیل بزرگ

شاه

خدا مقصود سورت است عیضرت هم قصه برابر شایسته
ار وقت مع لطافت سورت اتمام کردم عاقبت ضرر

کردیم بر ما شده تمام اراد خود را سر تر داشتیم
و خانم در ~~وضع~~ تعقی در این کار بنام و
بخطار عاقبت خود گم بر این گشت

وزیر

مطلب را بگویند بهر دردم سواقی در نحوه انجام برود

شاه

وقتی که من سزا به در عیضرت و از بنظر خود و نامی در و صابر
انما سزا گم به کفتم در این کار با تو گم و بهر وسیله
بسته حکمت را تو سزا گم و در کت ختم را ایدت بریم
تو در این باب صبر کن

وزیر

عیضرت از این وقت همه مسلم است که کار تمام گشته
و بیستی تو در گرفته است در مزاج بگویند و الله

شاه

عجب ... حقیقت نظر را بر سر کیم لایق تر حق آسمان و خلق
 وزیر
 فرجه ؟ شاه
 بگویی در آن راه است حقیقت ؟
 وزیر
 ملک است راست ؟ شاه
 حضور بجهت ؟
 وزیر
 بجهت ؟ بهان قسم در گفته و چنان داد است
 در هر دو سینه غمضت را بعضی آفرام بکنند
 شاه
 کلان کفر غرض او خلد است ای تصور بکنند بجهت
 آفرام کند ؟ وزیر

وقایع الطرب بجهت نظر حضرت خویش شاه فتح است
 کیفیت مرادیه و حال کینه صفات آید از ذکر این
 وقایع کلین است حسب مصالح در سقره زلزله
 مع نام و نه باقی نامه و تمام مربوط به شرفان
 من نضم کردید ... یک توفیق در خانه و ص
 خبر در رد و در حقیقت مرکه در آن بگذرد اول
 بدست بجا و جاه خانه نرود و ثانیاً تصور مرکه در
 قسم استه ادرار بدست او فرام درام هر دو سینه
 خاربه با کلان کفر بکنند و با یکدیگر در در خانه
 به او میزند و هم حور ادرار میزند در خرافات
 لایق مرکه به حوض است اگر چه کفر و زور بکنند در
 خانه بتر استمداد نرود و تمام این خانه بترام نفاق در

قدیم بنقد زنده و فغانه تا آن فارغ برادر فغانه
سناه
لیچم خوب قدر است
وزیر

بدین گریخ زبان را از قاطو محو فرموده که رسم آن
خانین در شرف قیامت را فراموش کردیم در خطر زبان و
سخت و ستم تقیم اینان کرد بعد از آن و فرج آن
نگر جو در برسد زبان رسیده از راه راه برگشته
در گردان اندر راه امرتسا و فراغ کار خود
زبان چنان ماهر و سگرمند کرده بخندم عبودار
آنرا محمل و سرداران از آن جوان در شرف فغانه
دیدند به بد پر تو تر شدند با این لیس بر صدقون
زبان در طبع کردت آنگونه سببش را خوب کرده
و عده و نیز در آن آن فغانه با کمال جزئی با هم

و طر فرشی رضی شه و او این را در نیت هم و سگ
در در هر چه هیچ در آن بقتل بر نیه آنها را با سخت
زبان رسیده

سناه

به رات است هنوز تاریخ زبان از خیزت او سگ است

سجده چاهیم

شاه وزیر سردار یک چهار نفر
سردار

عمیضت بود در از آن پس چهار آینه بر او
فانکار کرد در

سناه

سردار

به زبان (سیر و کرد در چهار نفر کرد)

صاحب منصب

قبه عام قونیه در بام قدر قدرت در رخ فرخنده
زده بودند دلش در تنگت زار کشته
دهار نجوم و سنجون لنگر کشیدند در صبح
قال و جدال افروخته بود عده کثیر از جانبداران
تلف و باقی هر طرف فرار کردند

شاه

عجب واقعه گذرد!

سردار

اگر فغان ببارد قضا و به قونیه بحج آورند
و مسالجه مجربین و دفن تقدیرین فرستاده

شاه

به و این سخنان ضرر نظر فغان باشد (سردار جو)
(صاحب منصب) شاه بود و خاطر جمع باشد

در هر قطره خون در زمین نما بر استعدال مملکت
و پانزده ملت ریخته بود غیب حیات و زندگانی
هر از آن نفوس است و غیرت و زاری نام
ایم وقت از مد نظر ما محو کرده شد
برود مغول مسالجه خود باشد (صاحب منصب جو)

سینجم

شاه وزیر

شاه

میدان جعفر زاری کرده پیمانم ای حق کار کن
از دور غمخیز و بر این نفس بود غمناک است و
افسوس ای هم از درد محض صا کلمات حکمانه
که عملی اندک آینه و تار کرد عقیده

بنت گریه ندارم کار به بدتر از این نرفته خوبت
جز در صبح بیدار گشتم بهتر نیست

وزیر

ایست ای صبح خیز و لایق تصور و نشانی
سخت خاشی در باورد لقمه هنوز حاضر بگردد
صالح باشند ابدأ ابدأ امروز لکرم خائف جوی
ش در هر قدر در اصلاح بهمان گشتم سعادت
بجوایم خوات عفت بدیم بکمان نذرند
دست بردارند و فغانسته خود را ز بدن و خوار
کنیم نفع هیچ نفعه و شرمش هر تخلم بود

شاه

بر صبح بیدار کرد ... (گفتم ز را از زبون من پرورده
در در حجه نشسته) ای پر حقیقت صد ارباب

گفتم نیست ؟

وزیر

به قربان گفتم ز به حجه قصر کجاست نشسته و گمانی
بگردن او بسته شده است

شاه

به پدیده باید گفتم را گرفت سر کشیده روزگار گشتم
وزیر (ایست ایست سر کشیده گفتم را عفا نمود)

به قربان قاصد بر درت عطف آورده است
شاه (گفتم)

از گفتم از قاصد گفتم با در پیش عاقبت چه خبر
سارای قمر و لای غدا هم در قلب هر چه است نقد
مرا روزی در هر حال خوش خبر باش (نامه را
از گفتم گفتم باز کرده و گفتم ایست وزیر را) در حال
باز کردن گفتم) وزیر لایق عمل از گفتم

با کبر مجنون بخواند مجنونیت

و ذر

خبر دانی ستر از نهاد و بالتر از نهاده و ستر از نهاده
(با خودش) با کبر بر سر مجنون سخن گفته اند
چه بود گفت ای کس که گاه گاه کور بر کتب
(در ضمن این شعران خود لمانند از خواند)

سناه

بیه چه قدر کند کلمات معنون چه در شمع
است ایده وصل و زور گویند تا تو در
خطم سرت بهتر (مانند از خواند)
« از دیر تا جدلام سخن تو در نهان شد
در ایامی کشید بهمان طور که تو بر این خاطر
به از رحمت در چشم ستر از ستر و بهمان طور

عشق تو را عاقل خود کردم و با بر قصرت کنم تا پخته
هم خود را سرف برایت حالت کنم و هم خوشی نه
مژده و صامت هم غفصه بیک گرفته هم کار
کنم بر لبها تا قصصه دقیقه صورت به
در از سرفای هر همگی سرت باشد «

و ذر

بعضی از سرت مولانم هم سرورم

سناه

ای چه سرت (سناه بیچند کلمات در کلماته
مزید) اگر چه هر کار به اینها رسد و در واقع
تمام شد و لکن فیض بر بیوم که از آنرا هیچ
ایه کند سرفایم

دین شرم عوام است یکنونه با هر ابروت زار سیر
 تاره است خجسته آدن هم دست زرد عشق کینه
 داحده کار خیز را از زور بی غرضی بکنم بر تنم
 دست کار که از زور بی غرضی باشد هر چه باشد
 زینش مبره به دست زرد عشق زرد زور و
 عوض ایچ فکر بقدر آبا دانه مملکت و این شربت باشد

شاه
 به به آفرین وز زرد کجور خجسته ز کئی ایچ حرفها
 میری

وزیر (خردتر)
 سازم بقدرت تو از عشق سازم بقدرت تو از عشق
 شاه (ز زوشن کافد نازع)
 کتور در اعمار (نامه را کتور بندد) بیا کتور
 حیف که زبان ندادن و الله سلام بر احمق میری ز کتور

وزیر (مکتور)
 کتور حیف که زبان ندادن و الله آدن دایه مملکت بود
 (کتور را ز زور خرد مبرانه)

شاه (عین زلف کلام سینه)
 خوب وزیر آدن ایچ دهر مبرانه نظر کجور است مبرانه
 نهاد و قصر را خدمت کتور است مبرانه حق دخول ندادن
 وزیر (مبره)

به دین اطاعت شاه (شاه بیدار کتور)
 اگر از صدل و جبروت خود خجسته نه شستم سر کفتم
 ص ایچ یک لحظه مددات ایچ دهر بهتر از سلطنت
 روز زین را از مملکت دررد اما حیف دراز
 مقام خود شرمند (مدد کفانه کتور) بر ایچ

سج نشد قیقه بر تمام ننشود گویا سج نشد بر در سال
 تمام نبود (عشر را نگاه میکند) به آن هر دقیقه
 گذشت آن ای ~~عشر~~ ساعت در لذت
 فراق میگذرد (قدر سکوت در تر در
 قلب میگذرد) اگر قلم خطا کند الا ان ای
 قرطفت به بارید کان عذات رس و سمیه
 باد به باد سیه تا ای اطاق رس (مگر سکوت)
 الا ان سیه پنجم رس به پیه پنجم هفتم هشتم
 نهم دهم (باید حرکت بموصله رس - عت
 شریف بموصله) ار زل بموصله (مگر سکوت)
 صاف یقین به پیه مانده است پیه شانزدهم
 هفتم ملاحظه صد ار با سر آه (تا در سکوت)
 دره وارد اطاق میجو (اگر نه که تمام دروغ

این است که در وقت سجده
 در وقت سجده

سین

دختر

قلب حیرت مع وقت دروغ میکند یقین علم حضرت خیال میکرد
 در صفت قول سکینه و ای نعمت شرفیه سرفیه پنجم

شاه

نه بر عسر قلبه قدم به قدم حرکات با زانوب را غنچه نالی شاه

دختر

صبر تقرب نیست غش از این بر کرد است که بکده و اج
 از جو شکر خود تعجب کنم در ما آنکه نتم و انقدر ضعیف
 و ظریف با کمال قوت و قدرت مثل سلطان قاضی
 در دام عشق خود اسیر کردم عزیزم همین جور نیست

شاه

به به راتر ای سیکر ظریف رات در حکم سرفیه ای
 صدر لطیف رات در کرم میفرزد

دعوت
بجه من كنيز دلراده كبريستم
شاه

دختر بزرگوار در عاقل است
بر اين شوال با وفا فرزند - و كنه تا كنوان
ما هر زان قسم عيز و طرب خود را با اين رسا نيزه ام
لذت قدرت سلطه رده ام نعمت قم و طوف
حسينم مع وقت خود را شرايه است
مخطوط و معروف نديم محشم ز زمار حال تر
نورانيه قلم از كرت نكردت كوي
است اگر لذت ايه است و كنه تا كنوان
بيلم جز لذت مع بنوده به

دعوت

منها درم لذت رسيدن به منها درم مقصود

دلم مطب در محرم از شاه دلد ايمه ساورت
مع اير قباي ناقه بر تر آنگن بين نغوزانه كودري
دلم ز زانه فرح منها درم از زوم قار در راه كودت
كاس در بين نكردم ز زانه از نكردن نكردن
در عالم تصور نمك عزم روح زهر مگر به نيم
مرا محبت دارم به

شاه

تورا محبت دارم آيا بگمان در دم تو را
محبت نداشت با هم

دعوت (عزانه)

عقد محبت دارم

شاه

تورا بقدر محبت دارم در سه ماه است مضطرب
تر زره با نكردن و اوج نديم ام مملكت و تاج
تحت سلطه را به از خط و ضرر زديك كرده ام

چه خدایت بر کرد در این جنب در این عقلت در در
 آورده ام چه خونهای رنگاه را کنار ملک رحمت
 آینه کسوت از جاس و لطافت فرخنده در این
 برت دیده ام باز از کله قدرت زده استم و
 با وجود که درت بصلح رضایت خون تو در میان
 صلح نصیب من بودر جنب را بصلح و حرمت است
 بر اینست آنچه دادم باز بپر چه در هم داری

دختر

آخ جان قربان آن عشق ثابت بگرم ای کس
 تو مرا بیشتر دوست داری تا من تو را ز راه وقتی
 شتر بدم چون کفار و فرنگ و بدم ای صبی ز
 در تملای بیهوشم و عذر آوردم من نامزد بر عزم
 هستم مگر اگر تو را ضایع است به شتم بایستی
 خود را جان دقت بگش دایم نامزد بر گزرا

بر خود گنندم

شاه (تند و متعانه)

تو در هر کفنی بر عمو بهانه است و هنوز نامزد در ارت
 سین نیست دختر

به بهین حرمت بر عمو بهانه است و این نامزد
 بگر بر این اسم کرده اند در ثمار روضه صلح است
 اینز کفتم و محض بینه شتر در این کسوف شفق
 صفت ایام او را بیزم لکن بحقیقت قسم در بقدر
 روزی نامزد تنضم در حال اصلا در حب نیست
 او آگاه نیست حتی کس را از این نام به اگر
 عشق بر شتر تراستی هو خود را مرگشم و از این
 سنگ احتمال با به بیوه خود را غلظت بگرم

شاه

نه نه ای صحبت از غم اینز را غم ای هم از گزرت



مجلس در دوشنبه در اندک خیال بد حال گذشت

دوشنبه

بعد از این در اندک خیال بودم در آخر شب صحبت با دو نفر

پیر امید اگر اندک خیال نبودم چه حال نبودم

سناه (فردا)

مجلس نبودم

دوشنبه

بخاخ گلو گلو در معده عودم زنده شد

در غنیمت است

سناه

به گذشته گذشت آنهم در نیمه در حال دریا

قدر داشت و این دست نازنین را بر سر (دشمن)

سر به بعد و نت آکتی تا چه راه سحر بودم

در خانه بهین زود را کار مولی و نخواه بود

دشمن (نه دوزخ و او را قطع کند)

تا پنج روز بهین امروز

سناه (بامداد)

بهین امروز

دشمن

بهین آنگاه

سناه (بامداد)

بهین آنگاه چه بر کرد

دشمن

در مردی با چه قول دردم

سناه

در همه اشرف بنده استم

دشمن

شوق

سناه

بجز ناز نیست هنوزم شوقم سخن

دشمن

بعثت قسم در مع شوقی در نظر ندارم

سناه (بدر آن حرکت)

بهین امروز

دش

شاه

دش

شاه (بندگرت صورت)

به کار درینانف ندرد و...

دش

شاه

دش

شاه

بروزن موصدا مکنه

دش

کوسنیم یک نغمه کنیم در مع کفر قدس آن نرسه
از ادقه دستدادن در مع است نغمه کن
نیت در مگر مع وجه بر فایان کوله که در نغمه

ببین حال

این همه صبر علی است

این غیر مکر در عا است

در چه ؟

آهو خطیب در روز

لبته با زردر

در کمال سهرت تمام قورخانه و دختر اورا بگویم که
و چون طینان از نیت مردم صغریم خودم هم بدوز
ای کتیرا آن سعادت خلام نو

شاه

ای کار با سهرت و ما زرد که بگویم مع

دش

مردم بر این سینه صطیح رویم که دش در قورخانه
خودش را در بین نزع محقق کرده است و ما در علم
سروران و سرگردان نامه خالی مکنه در سر کمان
نظم و هطوط نشاط از در آذوقه دارد که همیشه
حوزرا در صبا رحم و دلت گردان کنه و
بقول عوام عقب بخود راه مکنه و مدحانه
همیشه مکنه بخورنه مع کسر اطلال آن شکر
در تر جانی بکشند به صلی طی را بر کف مع

در جلوه بر ایستاده رفت دادی کن خیای در سر مردم نماند
از غم فرسخ زیرین القاب زده دمیته زمان راه آیند
در دند مکنند

شاه

عجب سحر بکار برده هر آذوقه در دهن در میان کردی
دش

به در دامنه تپه مار قصر

شاه

عجب ... عوتم تو ای طرب از کجا شد

دش

بدم ای قدر بر احوست دردم از غم را بجام زرق
رضایقه نمراد ای طرب از خودش رسدم
دادی تمام تقه عجب خود را در رخ تشریح کرد
اگر بایضد تو الله ای طرب لفظ را که خوض سلیم انجام
بیزد آنچه آذوقه است دینت نه نصیب ساخت
مهر و کعبه زردی سگت فاحش که ماردور تا دارد آرزو

سگش سوزد و از خود خاطر جمع کند تقسیم که همه خلع
سلاح کرده سوزن استراحت و پائیز ترند در طایفه درین
خیانت و نیز از آن است در تصور که سگه دست عاقر
ساقه کار بدم کند و نه در نهها اگر برآید در زودگی
خود داری کند

شاه

خوب در ای کار از چه راه باید در اختیار

دش

رتبت ای است که سگه هر از این بارم سرداران خودت
را از خودی و زمان بر دی در چهار طرف غصه ای
قیهت انجام آورند عده کمر را که در اینجا سگ
سند کرده نه بایه تمام از سر بردارند در بدون آن
تعمیران دافق قلعه در خون دافق بندن کار تمام
همه هم عاده تو در بداید سگ سگینه از قوت
سگ و تو در انجام آورده مضحک است

آنگاه تصور کن که پادشاه عمده که در آنجا سگداران
بآب خورشید قشون را مانع دخول در طعمه باشند

نه و هر که گفت باید آن خیمه و بساط که از چهار طرف
حفظ بودن ساورند و سیم است باز هر قدر که
پتان ختم نوزد بازگشت و گشت از زیاد دارد
و این گنایان زود مغفور شوند

بیه آفرین قرآن ایام مه دفا دید که تو را بیشتر
دولت در آنجا تو را

نه و هیچ رخصت باید حرفهاستیم و هر که است
در دم تو هم بر آن است در آن یک سلسله دکم

لذات برادر شاه

خوب گفتند این نعمت نظر فرار از کجا نیستی
دص

لذات برادر شاه
درت گفت ؟
دص

اینقدر رحمت در دم میدانم با چه زبان تعریف کنم لکن
حب با رحمت پدر و عشق شوهر همه را باید جامع
گفتند باز چه تریدیم بیشتر از همه آنها میگو
شاه (مخوف)

عجب !
دص

بدریم از صبح تا شام در آنجا تا صبح بگذرد رحمت و
آنکه از من است و هیچ خنای جز رضایم ندارد و تنها
تا من بخوانم با طاق خویش منزه و تا صبح بر آن نه
از نوم برین منزه تا سر سفره زدم غذا معجزه کرد

یک روز و یک شب که او میبرد اگر بخندم او را زنده
در روز بنویس شاه

خون بهجت تو در عجم بدر در در
دختر

خون نه آقام که نتر تو سهر خلم در

باز قلم در دست ایام وفات تو وفات تمام وفاداران
شاه

را ایام کرده ای عشق مرا تو عشق یار و محبت
شیرین در دوا تو دوا تو دوز را محمود و ابو
کرده مرا محبت تو بستم که نتر تو در وفاداری

دوام
دختر

در اعانه بیدم در هر خطی تو ایام تیر را نشنم و صفا
که تو درم شکر بتر شاه

نه حرف نترم تو صحبت ذوق دکان زنگ در طبع تو بستم
دختر

راست است در روز تو سخت تر از هر در جان زردی
و در وقت خفا گذشته بترسم با در از غیب رخ خردار
شوند و جلوه گر از آقام ما کنند ضرر کم برار منفعت زیاد
جای است ایام عادلیم این مختصر با زبان
بوصال بطول بستم بهتر نیست
شاه

گمرا ایام سید توانم خود را از تو جدا بکنم

دختر
و در حضور محاسن قلمه فراموش کنسته محضه و ان بیدم
که از چهار است بترش با ورنه از زمین با قهرم

خویشک بر قلعه است یک دسته سراز کشیدند
لکریان را در فترت گشته از زمین جدا کردند
اندک زمان تا بگریزند و سگ را راهی خانه
شع تقیر است فاطمه را به فدای حافظ
(بر سر مرده) شاه

غیر جلمه دهن (برگردد)
ده در حضرت کرم جان تو در دست
شاه

از صبر و کورای و ای در برم حرفه از دم
دهن (تعمیر مرده) از دم در
از سجده سعیدیم (برگردد)

شاه
را تره سخت است جدائی هم نمیگفتند

دهن
خدا در عشق قدم در نیتوانم جدائی تو را ضعیف
شاه
زهر سلاکت مر با حق تعالی مرو تو با هم با هم
گویی سیر بد خانه زیناد بر

دهن
ایه زان با دست در کار کمال عقاب مر افد
خدا در عشق حافظت (مرده)
شاه
خدا در وفا همراست
دهن (برگردد)

گر در خضم خدا در وفا نیتیم (باز خود را بطرف شاه
مر اندازند) بحیثیت قدم در هر چه سخوام خضم را
راضی رفیق بلغم در رفیق ندرت
شاه

در بیان کارهای که در این روز معلوم در وقت صبح
تمام کردیم نقطه در روزم و اختیار کردیم امانت
الکفایت سردارم و آنگاه در هر صبح خواننده نشین
برای تقوی میزدیم بر طنت دست بر میدادیم و عشق میزدیم

دختر

عجب خیال ... (از بیرون صدای آه)

کنفیز (از بیرون)

بیت با بیت آه کما

مکفیز دیگر (از بیرون)

کار فوری است بتو ربطی ندارد

اولی

سر کوبیم با بیت ده
دو می (شیرینه و نغمه به در حال سخن)

سرا مانع میوز

(در این حال شاه مصطوف و دخترش در میان)

تا با شاه شاه نازین بر روی میوه)

دختر

از خدا دیدم چه شد

شاه (با دخت)

از بچه؟ چه خبر است

سپهر

شاه + وزیر

شاه

از وزیر وزیر

وزیر (از بیرون)

به زبان

شاه

با بی بی خرم (وزیر دافترش تعظیم کند)

آن چه خبر است ای مظهر حال و قدر حدیث

وزیر

و جان یک نوحه است منضم از لایحه شرق

و در دولت آورده است در سپاه مخالف جمله سخنرانی
و در دست خط است و در نو سردار و عدله کثیر را دست گیر
و آنکه قزاقان در آنجا جمع است هم را سفار کرده اند...

سناه (عزف اورا بنزد)

مرکز تبرک اسم الله داد و فرادیت در اطاق حمیت
تبرک اسم الله حسین که در مرکز
وزیر

عمیضرت ابراهیم را فتنه عرض کنیم در این صبح
نصب اعمده زباله که جو شرف است خوف در میان است
شدند و اولاً سردار در شرف است بیا کار مبارک است
و قدر و مال برابر آن بود

سناه در هم سرقه کت خرد

وزیر

به زبان کارکنها بگفته شد بانه استعداد عالیا
را حفظ و حواست امریک نقطه داشت
در آنجا در اینجا شرف است رخصت است

سناه
امروز کار را بیکه کنم بگو سردار

وزیر

به زبان (وزیر در تبرک اسم الله بنزد) بگو
سردار تبرک اسم الله بنزد

سناه

(به زبان در تبرک اسم الله بنزد) سردار تبرک اسم الله بنزد
استه با خبر و فرزند (خونم که امروز) خون
خشم بزرگرافه حملت مرگه و حرف خورا
سردار در آنجا بگفته تغییر بدهم) امروز...

وزیر خیال صبح مرا از دست مرگه

وزیر

به عمیضرت تبرک اسم الله بنزد

سناه وزیر سردار

(سرور دافتر مسلم نظر مرید شاه بکرات و

مسف و رود اوست)

وزیر (معرفه کرکته)

زبان سرور را که حاضر است
سرور شاه

بیتن نه سرور است

سرور

به زبان برابر جان فانی

شاه

عادل قصر افتوت کرده بودم و در فکر نفع و عدل بودم

خیال با طبع بهتر شد عادل به منم با رأی سلطان

بیت

سرور

رأی حضرت عین صدور است

شاه

مع ملاحظه کرده سرور را که در این حد است سوال دشمنان

از لفظ که متولد شده است اما آنکه با خود آید

(در روز ورود سگت کرکته)

شاه

مجتهد وزیر

مؤید حضرت حجت

شاه

به نام چه فهمیدم در این دفعه دستداد اینها باهرا
باشه در اینست با اینی فکر کرده ام وطن غالب است
که این قلعہ در باره نباشد در خانه و در قصر است

سرور

جان را در سه مرتبه با این حال مشکلم

وزیر

اگر در است گفته که کلام الودک در کمال صلح است

در این فکر تربط ملائکه آمان حضرت و حجت

شاه (در حال بیتن)

بم این طور است سر اینه تربط نوشته زین ایام
شاه

سرداد
صدیق دردم در این نقطه زین گاه آنهاست

شاه

در نقشه مارابه بنی آلکن به زهر طرف هجوم بر قلعه بود
و محضه ما از این برج در برنگر قلعه نفوذ در اردک دست
سربازان است گمان کنیم سربازان اول آنها را منکر کنیم
و در زین خیز آنها تصرف است و از آن یکدیگر بکشد بر آن
در سربازان هر روز خیز روزی که تمام قوا در جمع تمام
شده خواندند تا بنی آنرا خیزند و خطور است این نقشه

سرداد

از این بهتر فکر میکنند

شاه

در زوایای کار با سرباز (سرداد برین سرباز)

شاه + وزیر

شاه

وزیر ندانم زین نکته بکار اقدام این نقشه خارده هم میگردانند

وزیر

اصحیح است عقده کار است در جهت توتن فاطم خطره و در
اقدام بعینت این نقشه است بلکه انجام کنند این کار

شاه

انجام کنند این کار

وزیر (مال بستم)

به صاحب کبوتر

شاه

نند فاطمه بنی رات است صفت در عشق صفا و غیره

ولی این فاطمه در درج سیدانه کجا فاروق عادت است

و مع ندانم از کجا بنی است

وزیر

شاه عذار کجاست خدای شکست در بر در فاطم

خسرو از را ملول است

شاه
خبر عیب بهیج وجه و قدر بر آن نگذاشته و میگذارم
و درو

چهار دارد
شاه (کلیف نه میزند خبر ناظری سفید)
این را در سردار بداند در راه روح بخضر بهین اطلاق
خوبت زود این طبع را تا بوفه نماند تا دایه است
کینه و کار بفرماند و درو (در حال رفتن)
به یاد بوفه نماند

سین موم

شاه
به این تو تر و صغیر اب نه فقط بقی سنور به کینه
یک علت گیر دارد کینه نیتوانم خود را را ضعی
کم و بگویم غرض این در فکر بر سر فریب می رسد و
سفر نامه ای خدعه و فکر مرا بضمیر سازد

... نه استغفر به از این عرف تیره از این خیال مانده استغفار
اد و فریب می آید هرگز او را انقدر است بدرد لفظ
در سر این صحت است و غرض دشمنی دردد او را بر سر است در کار
رضی بفرود خطرت نیست ولی در هر صورت می آید به غمت
و مقتر را که بفرستد امروز به رحمت و آورده باشم
مرا که شب فراق بسیار رسید و صبح وصال طلوع
کرده مع دلک این تو تر و صغیر اب به صفت
افق میسر اما رنگ مگر کند بر غمت در رفیع
ایم قصد مصمم شوم باز این عشق لایح فساد جوانی
مرا قوت و شکر می دیدم و همه تر غیب و تو صم
منها (صدای شیدا که از زبون دهان شنیدم) با خود
تردع نه (صدای ورق های آرزو از زبون دهان شنیدم)
به دهان حذر کند سلطان کنگ حطرت ملک و دست سار و
دعا صبر و صغیر ممانع بر آید در الهام بر سر کفر بی
صحت نه بر آید کما از زبون کینه به و قدر ای

به قوه گویا این تملق و قماران در راه باشند
 از ملک بستم از نگاه در مردم (صدور و آن تریب
 شاه با جرمین قهرم برود نگاه کنه) آخ اح ...
 (صدور بنگرت) به نهم آفرینا بر سره (و دستهای
 درون همگی بره)

(از درون صدور و ناهوشی که سرازه را حرکت سمت
 بیج زبان مردم خیا هیب تمام ایو و دیده
 سرازه مجال دیده از یک درو در سن در در
 بگر خیا بکنه - صدور آرب و داد و دادار
 در سرت کنه)

(بدرنگه آرب سه هزار دقه سرازه شاه گرام
 باره بیا نگاه سب لفظ کلب زده در دروازه)

سرازه دم

(درین باره نفوس سرازه تمدنی علم سرازه را این است)

شاه - وزیر - سرداد

(صدور و این است)

وزیر (بعده وزیر شو)

ببارة بهاره شاه (سوشانه)

وزیر حجت وزیر

سکین کجا قلعه را خای کرده کله در طرف سوز در سرت...

سرداد (داهد شو)

عصیر با کرده دارم شاه

اه خوش بایتر سرداد

بجای سزدالت که رفته کعبه حرمه و حرمه آنه از طرف
 از هر مخالف و فیکه آبر کلب را با از طرف دیده همه
 بیج رو آورده و از بخت سبک است اغلب فیترو
 عمر دیکر و باغ فرار کله جان شرم خون خلی ۲۴
 وضعت را غنیمت کرده قوی به عارت سلطان

۵۶
مغرب روانه کردم در کار را فرود آمدی که

آزاد بر این موفقه و کفایت بر جبا این رسالت و سعادت
ما از این فتح و فتح نذریم چه با وجود ما سرداران کافی
ایست ترصد همه جور نصرت و طفره مستقیم
وزیر

بر مریح دستای سر از اور وجود اقدس معتدل به برابر
اوراج آملین که الفدا است در بخت جوانی و
عقد سر با لقمه و دستگیره ای فتح را اسعد است
ملک با کسب و فخر با جانی سزایان جزائلی
ادامه سازد در وظیفه هر فردی از افراد ما است
قدیر کرده ایم در تکریم این مملکت و توکام به ایم

شاه
نه نه تلافی غمت کشیده... حال وزیر
احمال دارد در موکب به این مایع کم روز

مقر سلطنت بسیار گردد این خدمت بعد کفایت نماید
آنکه برود و سخن آید و کت باشد (در برهه)
سردار تمام ما تا خرد روز بعد از غمت ما
در کار محله لاجرم گذشت بکنند و انظوری ما در شاه
در مع آدر قشون و رض در قصر و تمام کار در غمت
نمایند تا خبر حرکت ما را از این اطلاع بدیم
(سردارم بر زمین میرو)

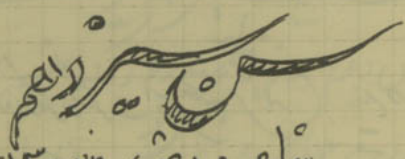
دوای مردم

شاه (سها)

بیهوشی... صبح... وصال... وصال... ای...
آن در این سالها زیاده را که عالم بر او درود مع کفر و کفر
مع به ای بیدار می شود در این قرون و خواهند که
و مع سر بر آنها را اندانه کفر قابل و خلمه نو
فتح وصال... اما که ما وصال... ای عات

در قاق مطار چه قدر که بگذرد بنز این قلب حوصله
 مگر بر نماند نیز در زمان نوح تا آرزو طول ببرد
 (در تر و در قلب بگذرد) غمناغ آمدن در کجا و
 در چه حال است ... آیا فکر می‌کند ...
 آه راتر با داقوتی که بطور قصر در سرفه لانه
 در عرض بریند و عذار نخواست نهند و بسجده
 صدمه روح غمزم وارد سازند (بگفتگی فکر
 و غضب آید) کما سر سفارش کرده بسم ...
 (یک مرتبه با جدار صیاب) آه سردار آه سردار
 آه آه و نیز (لطف در سرفه در در بقدر
 شاه و نیز در در صطرابه در جمله داخل می‌شوند و
 در بین ایشا در شهر با این خون و خون خون
 آلوده بدست از در بگرد در صدمه)

دشمن (بخای شاه نهاس)
 شاه شاه
 بهت عمومی



سناه و دشمن و نیز - سردار
 (بعد از آنکه دشمن وارد شد و وزیر در در را نزد
 سناه بدید بایر سفیر و شاه از آنکه دشمن را اینتر
 وزیر در در در مرتبه ضعیف صبر میکرد و بعد از چون
 حضار دشمن را با هم حال مرتبه حلقه هم
 در این وضع رخصت افرا ساخت و صحت مانده
 تا شاه سکوت را ساخته با کمال تقیر نوزید)
 سناه
 رو برین
 (وزیر در در بر سر را طعنه برین برود)

حسن روح

سناه + دص

سناه

(مدرک و سکوت در چشم مراد) ای در سر نغم به پیرار

یارب بخواب دص (غزوه نان)

سناه غزوم آرزوم قربت برم

سناه (بابت)

ای جگر حسیب

دص

ای جگر حفری بر روی برادرم را قیاس عشق تو کردم

سناه (بهوتانه)

در!

دص (جغزایم اندر)

عزیم نهی با ترفتم و قمر صدر صفت بند
سناه ای جان گریه ما دردم است (بیتش را آن سناه)

à refaire

یک سکه دو بارم در یک سکه نشت در یقین دایم

در ستم را باران جلد آمدن در قصر نیت و در ابع

صدرت کار فم از درم از عطفه عفت سرافه

حون جنس دیم رفم و جگر دیم را که میس کلا حفظ

هفت در زهر خویش بر دایم و اول در سکر

دیم رفم و بعد در سکر برادرم در بر در امیک

ضربت کابل ملک انداختم و شاه قمره

خواندم و خضم کذت سناه

سناه (بطل طغنه)

تو بدر و برادرت را گتی

دص

بایم جگر ... بریم (بایم خشم را آن سناه)

ای جان گریه ما دردم است (بیتش را آن سناه)

ای خون کز این که دردم
سناه (با تعجب)
را تر تو برادر و دردت را کتر

دشمن (همیشه عزیزانه)

به دگر در کس دردم رفتم بدیم لغابت همیشه
غیر گوید مرا بگوید مرا سخن را یک آری
بسته این فرود بریم آنا برادر را به بهیوش زغم
زدم او شغل آتاش از آن سرور بود
و بهیوش زردم بود ...

سناه (با تعجب)

که برید و برادر را کتر

دشمن

به برادر خاطر عشق تو (سناه تغیر و درنگ)
جوابی نمیدم

دشمن

سناه (با تعجب)
تغییرت منم
سناه (نظوظ غصه)

حزب عزیزم مگو به منم ایچ بدید مالک بتوجه کفم

دشمن

هر دم خود را اندازم می میداند بدیم را
بسیارند حیدر با و نه این بود معلوم
لقبش ترا می بدایت در رضی بود
خویش و صد عزیزش بجزند دیک سو از سر
مرا کم نمود آنا عشق تو رحمت بر
مرا آنا فاتح آه و ...

سناه (با کمال غضب)

ار غفرتی غاشم ... آه ایچ آه ایچ زرد سردار

(وزیر در دربار زینت در معانی)

به به به به به به به به

دعوی (حیران در زبان)

ت ام تو را چه میگو

شاه (باختم)

بر کنج قحبه حوام راده ... ای کجی؟ مگر کید

(سردار وزیر دافتر میوند سزید بکفر سزید)

سپاس از تو

ودین / شاه / سر داد / دعوی

دعوی شاه

شاه ...

خفته شو از مخالفت بمر فاع

دعوی

اگر ای حیثت بود باغز حیثت همه برابر خاطر تو بود
کو کبر آینه عشق تو کما است بر آن محبت دو عالم تو
(سکوت) بر نگاه کن بر منم قدرت سلطنت را این

شاه (ساکت و درنگ)

تو با بلور و بدر خودت ای بی عمر و دهنی گزرا رادا

درد تو در لطف غزوت ای بی حیثت کبر بصر

خوام کرد تو عمر دانه و طحیت

تو رادرو در رادرا همینو ساختم

ار و طر فو تر فاع

ودین (باختم)

بنازم بقیدت کدورت

دعوی (با تغییر)

تو حقد و حسرت بر منم بهر از من به فدایت و

را بدو زبانی عظیم کبیر

نه مکه ضعیف از مکه سرف در نعم تو در آن پدر
و جلوه نهانت حفت سینه تو در آن وطن
غزوات که مولد و مدافع پدر است بود
ایح ایمن محمود در انظار محمد بن رسول

دشمن

اینجا هم راه که در خاطر تو گم ای عوض
کجا است که در حق تو گم میگردد

شاه

بر این سینه تو بر طوطی خیزد کرده

دشمن

گر در کس بر طوطی خیزد بکنایه گشته بود

شاه

به همه کس و حب القدر

دشمن

بر سینه سینه که امروز خلت بر طوطی است
دخانی دست ما سرف نه آن دو وطن
برستان را از زبانت به بندند در نه سینه
حکایت کنند و زین را خوش

از قضا عین طومر است از قضا عین طور

شاه

آنها را که اگر در آن سال مع مزارات بدین
ششم حقیر (ساره سال) بمکانات خله

دشمن

عین صغیر همان شاره بر کز شفقت انغم

ایح و جابت را از گم چرا که خداوند کار
تسلی با تقدیر در ظاهرش حق صورت

و صاحب دلاحت عطی کرده بنام قدر
در جنبش خجسته سیرت و زوالت و زناست
ادا فرجه و بعد تا یقین دارم که اسقام
ایم فرشته زین برخط ^{ملاک} آنگاه
با عیضرت الحام سن بر سر چه آید آن
خبر کند شیرین بود

سنا (بدر)

به تازنده بدان و نغم حقیق هم از
فایده را خواهم داد و اگر در صلات برخط
خیرت آید بر فغان یک نود و طریقت
هم باقی نماند گویا که از همان آن
دختر برود ستم ملک فایده و

اشعاش را از زودتر کرد (سر درار)
یاره ز فو بائر

(سر درار کسور دسر را گرفته دسر)

سنگی که خود را از تو نشه میدارد
سر درار لدر آن آن نان از سن

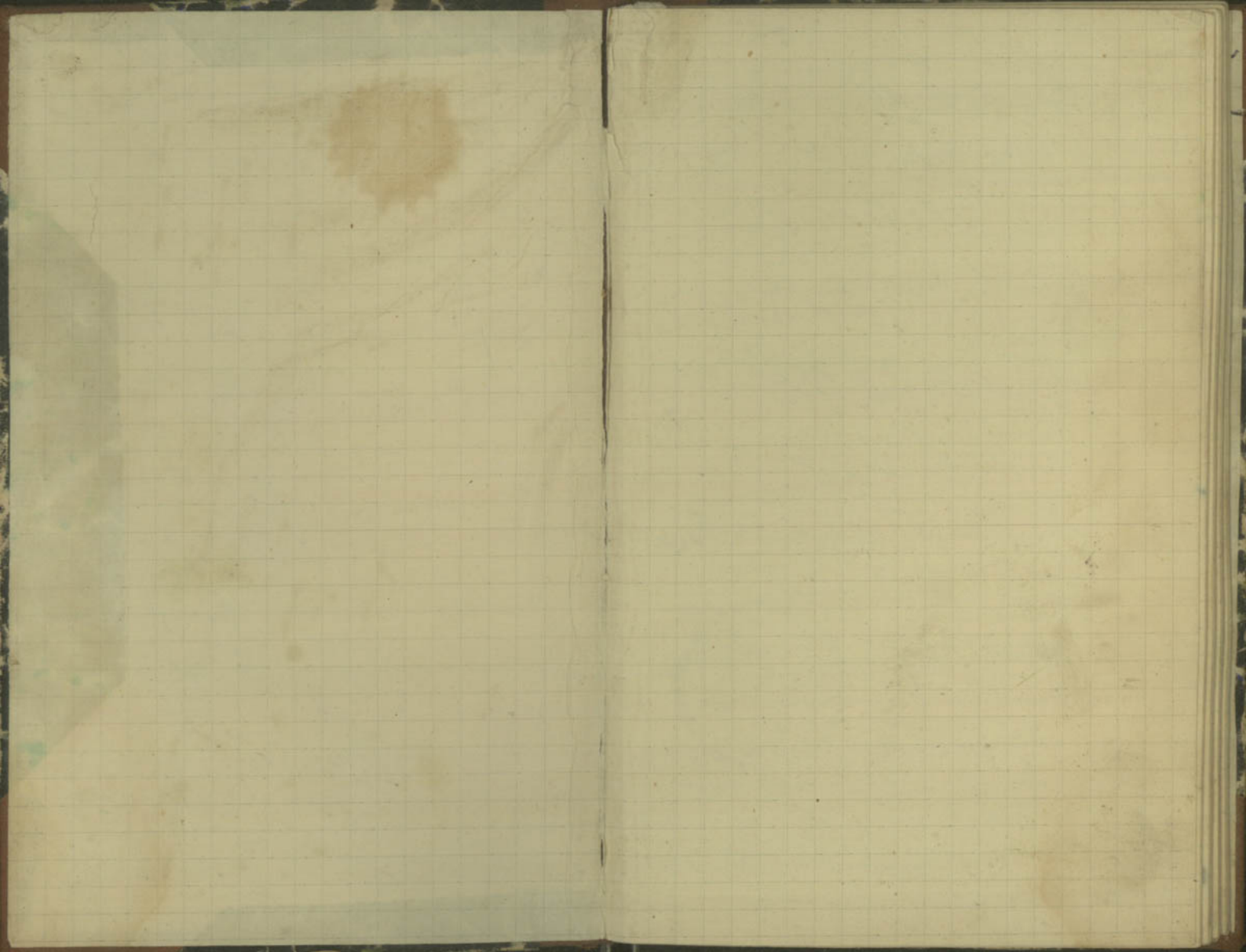
سردن میرد

کرده مراد



عزیز

Handwritten notes in Arabic script, including a circular stamp or diagram in the lower middle section.



خط